

(۱۸۲)

تهران : نظریه آقای رحیم زاده

(صفوی)

(عکس سمت راست)



سالها است که گفته-گویی نهضت یا تجدید ادبی در میان است و هر سوری در این باره سخنی گفته راهی وانموده و حال آنکه بسیاری شاید غافل از این معنی بوده اند که شعر و ادب چیزی نیست که مانند هر حرفه و پیشه دیگر با تصنع و تقن بتوانش رنگ تجدید بخشید و جامه نوین پوشانید.

در زمانی که در عهد کهن سفته گشته و مفاهیم لطیفی که در زمانه پیشین گفته آمده البته شعر است بحکم آنروز اما آنکسی که امروزه با اقتباس آنها میگرداید و بوستانی بر از بنفشه و یاسمن را که پدید آورده پیشینیان است حباله شهرت و قباله ای بنام خود میکند باید بداند که او نه بحقیقت شعری سروده و نه برای شعری آفریده شده است زیرا شبهه ای نیست که در قریحه شاعر بهمان اندازه که تخیلات ملکوتی اثر میکند محیط معیشت و حیات مادی و حوزه زندگی که نیز مؤثر است. حال باید خود بدیده انصاف بنگریم آیا قیافه آن خانزاده ترک یا مغول، با کلاه کج، خنجر بر کمر، زلف مجعد، کاپیجه دیبای کوتاه و زیر آن قبای اطلس بلند، سوار توسنی با زین و برک مرصع، گروهی سواران بی نظام جلو و دنبالش، که از منزل شخصی نزدیک بظهر رو به (در خانه) یعنی دارالحکومه میراند زیرا در آنجا مثلاً پیشخدمت یا عملیه

خلوت میباشد با قیافه گرفته و شتابزده پیشخدمتی که در عصر ما ساعت شش صبح داخل اتوبوس نشسته دائم بشو فور لند و قر میزند که چرا با سرعت پنجاه کیلومتری نمیراند تا او سر وقت اداره رسیده باشد، از حیث تأثیریکه ممکن است در قریحه و ذوق شاعر بجای نهد آن دو منظره تفاوتی ندارد و مفهومی که آن تماشا در خاطر شاعر بید آورده با مفهوم این تماشا یکسان خواهد بود؟ یا آنکه فی المثل آن (شیخ) که در اشعار قدیم از او شکایت شده، یعنی شیخی که همواره چماق تکفیرش در کف و عرض و ناموس مردمش در اختیار بود، خانه عمر و را بهانه خم شراب و دارائی زید را بعنوان چنگ و رباب قرمان یغما و چپاول میداد و سه پایه و تازیانه در خانه او برای اجرای حد پیوسته بکار میافتاد، با این شبخکان معقول بینوا و انگشت شماری که اکنون در دانشکده معقول و منقول طبق مقررات دولت معظم و متبوع خود مشغول تحصیل و تتبع هستند در يك عرض قرار دارند؟ و میباید حالا هم شاعر آزاده منش ما روی سخن بسوی شیخ نموده از تعصب و افراط وی ناله برآرد؟ جای انکار نیست که هر گاه شخص سراینده ذوق و قریحه خود را تسلیم افکار و مضامین پیشین کند و مفاهیم کهنه را بقرض گیرد و در جامه تازه عرضه نماید فی الواقع موهبت الهی را که عبارت از طبع شعر باشد تباه گردانیده، گرچه بعقیده نگارنده اگر کسی براستی شاعر مادر زاد باشد همت بلند و استعداد فطری او مانع آنچنان روشی خواهد شد، چنانچه در آثار نظمی و نثری برخی از ادبای معاصر این حقیقت عیان می آید.

از آنجمله است طرز تفکر و اسلوب گویندگی آقای سرهنگ اخگر که قریحه سرشارش همواره با محیط و حوائج آن و با تجدید عصر و مختصاتش پیوند کرده و بالنتیجه دوشیزگان فکر بکر شاعر مانند اختران درخشان

در آفاق ادب جلوه گری مینمایند و اثبات این نظریه را کافی است که نگاه کنید پاسخی را که سخنور گرامی مزبور در جواب گوینده شیرازی آقای بهمنی سروده و با اشعاری که دربارهٔ ساعت گفته است، بفکر ناچیز اینجانب رویه سر ایندگی شعرائی امثال اخگر بلاشبهه مورد پیروی دارندگان طبع سلیم خواهد گشت و ادبانی که گرد این اسلوب گردیده پیروی این راه راست و روان نواز را برگزینند همانا دروازهٔ تجدید را بر روی ادبیات ایرانی گشوده در تاریخ ادب مسند و الای مجدد و مبتکر البته بدین گروه اختصاص خواهد یافت

« رحیم زاده صفوی »

طهران - پنجم شهر بور ماه ۱۳۰۵



(۱۸۳)



دزفول : نظریه آقای صدرالدین

ظهیرالاسلام زاده دزفولی

(عکس سمت راست)

پیدایش ذوق جدید که « آقای بهمنی »

از آن برخوردار است در ملت ایران یکی

از آثار است که فوق العاده مرا خشنود بسازد زیرا ، کثرت سؤال

یا « چون و چرا گفتن » خود برهانی بر پیدایش افکار در پرسنده است و

پیدایش اندیشه ؛ مایه و مادر فهم حقایق بشمار میرود . ولی از این نکته نباید

گذشت که همیشه پرسش بایستی در لفافه ادب پیچیده و حتی المقدور حدود

نزاکت در آن منظور شود . اگر این سؤال از راه صاف و مستقیم خود

اندکی خارج گردید مورد انتقاد است خاصه اگر جنبه ایراد ؛ بر مبادی عالی

داشته باشد . « بیچون و چرا » که در جواب آقای بهمنی گفته شده یکی از

بهترین و نوترین کتابهایی است که مطابق با ذهن هر تقاد و دارای نکات

برجسته در خداشناسی و توحید است ؛ مخصوصاً آن قسمتی که مؤلف محترم

ساعت را مورد مثال قرار داده بنظر من خیلی زیبا و دلچسب آمد . من آقای اخگر

را بسرودن این اشعار تبریک گفته و از در گاه « حق » خواهانم همیشه

ایمان که سرمایه هر سعادت است نصیب هموطنان عزیز باشد ،

(۱۸۴)

تهران،: نظریه آقای

عبد الرحمن فرامرزی
عکچندی پیش کتابچه ای بنام
(بیچون نامه اخگر) بدستمافتاد ، لفظ «اخگر» بگوش
اغلب مردم آشناست ، بعضیها
«اخگر» را بنام یکی از رجالبا کدامن و فدائی وطن و برخی
از نظامیان رشید و لایق و

برخی جزو شعرای شیرین

بیان و اغلب مردم که بنده نیز یکی از آنان هستم این مختصات مختلفه را در
ذات یکنفر؛ یعنی صاحب السیف والقام آقای سرهنگ اخگر میشناسند ،

کنجکاوی و ارادت بشخصی که جامع این صفات است مرا بمطالعه آن وادار

کرد و تصور نمیکردم جز مطالعه و لذت روحی مرا بهره دیگری از آن

باشد، ولی چندی بر این نگذشت که آقای حسین مطیعی مدیر محترم کانون

شعرا که بنشر ادبیات فارسی مخصوصاً آثار معاصرین دمتی گماشته اند

و بواسطه حسن نظر و لطف بعض مرا جز وفضلاء پنداشته و مراسله ای مرقوم

داشته بودند که چون «فضلائی مرکز و ولایات» بین آقایان اخگر و بهمنی

اظهار عقیده کرده اند بنده نیز باید عقیده خود را بنگارم ، اما بنده چون خود را دارای این پایه و مایه نمیدیدم ، عذر خواستم ، تا اینکه یکی از رفقا که اشاره او برای من امر و اطاعتش بر من فرض است؛ فرمود که بنده نیز باید عقیده خود را بنویسم و برای اطاعت این امر ناچار قلم را بدست گرفتم . خلاصه این کتابچه اینست که شاعری « بهمنی » نام اعتراضاتی بخداوند جل و علا کرده و آقای سر دنك اخگر جواب داده اند : قبلا باید این را گفت که اعتراضات « آقای بهمنی » تماماً مسبوق سابقه است و ایشان در این کار بنای نوی تهاده و اگر این کار جنایت حساب شود « آقای بهمنی » اول کسی نیستند که این جنایت را مرتکب میشوند ، بلکه از ابتدای تاریخ این اعتراضات شده و از قراری که « شهرستانی » در ابتدای ملل و نحل و « ابن تیمه » در جواب معتزله مینویسند اول کسی که این اعتراضات را کرده شیطان بوده است و بعد از آن گاهی مذاهب مختلفه بر ضد یکدیگر و گاهی شعرا هنگام شکایت از روزگار و غالباً صوفیه هنگام حیرت این سؤالات یا اعتراضات را تکرار کرده اند و حقیقت این است که تا کنون بنده جوابی که خرد پذیر باشد برای این اعتراضات ندیده ام ، مثلاً در معنی این بیت :

« در این قسمت چه حکمت بود تبعیض ؟ بعضی دادی و برخی ندادی »
مسعود سعد گوید :

« نرسد دست من بچرخ بلند ورنه بگشادمیش بند از بند »

« قسمتی کرد سخت ناهموار نیک و بد در میان خلق افکند »

و در معنی این بیت :

« اگر تو آفریدی گوسفندان چه لازم بود گرگ تیز دندان »

به بابا طاهر نسبت میدهند :

« به آهو میزنی می‌هی که بگوریز بتازی امر فرمائی دویدن »
و به همچنین بیت :

« خدایا جمله افعال ربائی است همانا از برای خود نمائی است »
قصه ملا چغندر را بخاطرم آورد : که روزی در جلو عمارت بهارستان که اکنون دانشسرای عالی شده است هنگامی که فتحعلیشاه از تخت روان پیاده میشد دیوانه‌ای که «ملاچغندر» نام داشت اینطرف و آنطرف میدوید و داد میزد که او را بگیر بد، شاه باحضار او امر داد و پرسید که را می‌خواستی بگیرم؟ گفت: خدارا پرسید: برای چه؟ گفت: برای اینکه او را کتک زنم! گفت: چرا؟ گفت: برای اینکه قبل از اینکه خداوند کاینات را خلق کند ما با هم رفیق بودیم روزی خداوند گفت: من میخواهم ۱۸ هزار عالم را خلق کنم گفتم چرا؟ گفت: برای اینکه قدرت خلاق من معلوم شود (برای خود نمائی) گفتم: وسیله رفاه یعنی نان و آبی برای آنها تهیه کرده‌ای؟ گفت: برای ۱۲۰۰۰ کرده‌ام، گفتم: شش هزار دیگر چه بکنند؟ گفت: سه هزار در جنگها و آشوبها بکشتن میروند و سه هزار دیگر کلاه کلاه میکنند و بدین جهت تعادلی حاصل میشود، گفتم: پس مکن که کار خوبی نیست گفت من اراده کرده‌ام و اراده من تغییر ناپذیر است. گفتم: نمیترسی که این مخلوقات وقتی که باعث بدبختی خود را شناختند بجای نزاع با هم ترا گرفته کتک بزنند؟ گفت: فکر این کار را هم کرده‌ام بعد از اینکه آنها را خلق کردم پنهان میشوم که مرا پیدا نکنند و همین کار را هم کرد الخ... و این بیت .

« تو موجودات را از بهر انسان نمودی خلق و انسان بهر عرفان »
نیز مرا بیاد داستان « میکرو، کاس » « واتر » شاعر و فیلسوف معروف فرانسوی انداخت، چه ؛ این ادعای خیلی بزرگ است که بشری که خود بقدر

يك خشخاش نسبت باین زمین و زمین او بقدر يك خشخاش نسبت بعالم وجود نیست بگوید :

خداوند تمام این کائنات را برای من که ممکن است سکنه کرات دیگر با ذره بین هم مرا پیدا نکنند آفریده است .

در آیات آخر که بخدا نصیحت کرده و او را دستور میدهد هر چند بی شباهت بدعای حضرت نوح (سوره نوح در قرآن) نیست ولی چون جنبه دستوری و فرمان دارد بی مزه نیست در خانمه با همان اعتراضاتی که بقول شهرستانی شیطان بخدا کرده عذر جسارت‌های خود را خواسته و بهر حال بیاناتش شیرین و دلپذیر است .

این بود نظریات من راجع باشعار «آقای بهمنی» و اما راجع بجوابهای «آقای سرهنک اخگر» : این جوابها بواسطه اینکه از حیث عده آیات و کثرت مضامین و مطالب خیلی بیشتر از اولی است و بواسطه همان کثرت و اهمیت اصل کتابچه بنام آن یعنی «بیچون نامه اخگر» موسوم گشته دارای مطالب و لطائف ادبی بسیاری است که بعضی از آن ذیلا بیان میشود :

۱ - از حیث لطافت شعری و ترکیب عبارت و شیرینی بیان از اشعار خوب عصر حاضر است و مخصوصاً ابیاتی در آن یافت میشود که در منتهای فصاحت و بلاغت است مثلاً :

« بنامه خامه شعر آشنا کرد بسی بیگانگی ها با خدا کرد »

« ز حیوان چون پانوع دو باشد چکویم زبن دو با بر پا چها شد »

« و گرنه با کسم رأی سخن نیست سخن زاسرار هستی خدمن نیست »

۲ - با اینکه در بین علمای فن مشهور است که اشعار علمی فصیح و دلپذیر نمیشود ، معدلك آقای اخگر بقدری بعضی مطالب علمی را

خوب بقالب شعر در آورده اند که گذشته از اینکه از لطافت ادبی آن کاسته نشده در نهایت جزالت و بلاغت است مثلاً :

« هوای سرد هر گه گرم گردد ؛ سبک گردد زه بالا نوردد »

اینها مزایایی بود که اشعار آقای سرهنك اخگر از حیث سخنوری و لطافت ادبی دارا میباشند و اما از حیث موضوع که اصل مقصود گوینده و ناشر محترم است: در این قسمت هم آقای سرهنك اخگر با سه افسانه که آورده و نتیجه‌ای که با تضمین بیت ذیل گرفته اند میتوانم گفت از تمام جوابهایی که تا کنون بنده باین اعتراضات دیده ام بهتر است و تحقیقاً یا تقریباً وجدان انسان را راضی میسازد .

« جهان در جنب این نه طاق خضرا چو خشخاشی است اندر روی دریا »

چه، این زمین مادر عالم شمسی بیش از خشخاشی که در بیابانی افتاده باشد نیست و بشر خود روی زمین همان نسبت خشخاش در بیابان را دارد. و آنگاه خود عالم شمسی در این کار گناه گیتی چه عظمت و اهمیتی دارد؟! آیا خنده دار نیست که يك چنین ذره‌ای که اگر یکی از مخلوقات کره دیگر مثلاً بقول « ولتر » « شعرای یمانی بخواهد او را ببیند باید ذره بین بسیار دقیقی اختراع کنند تا او را بتواند دید » برای خالق تمام این کاینات قانون وضع کرده و پروردگار را چون و چرا کند؟! »

حسن مقطع بیچون نامه که با ستایش یکی از شهرهای ایران که خود يك لفظ شاعرانه شده است خاتمه یافته نیز يك لذت روحی بخواسته میبخشد که تا مدتی بعد از گذاشتن کتابچه بر زمین آن لذت روحی در او باقی مانده و استمرار مییابد .

« شد این اشعار در شیراز انشاد که بادا تا ابد شیراز آباد »

تهران : « عبدالرحمن فرامرزی »

(۱۸۵)

بهمنی (هندوستان) نظریه

آقای پروفیسور عبدالصمد مولوی
(عکس سمت راست)



اشعار بهمنی را که در تحت
عنوان «مجا کمه با خدا» چاپ
شده خواندم و ایرادات منظوم
و فلسفی آقای سرهنک اخگر
را که در اطراف آن سروده‌اند
قراأت نمودم . میگویند : عمر
خیام نیشابوری يك روز قدحی

شراب در دست داشت و اتفاقاً قدح از دستش افتاد و شراب ریخت خیام بخشم
آمد و گفت :

« ابریق می مرا شکستی ربی بر من در عیش را به بستی ربی »
« من می خورم و تو می کنی بدمستی !!!... »
پس از خواندن این رباعی رویش سیاه شد و چون صورت خود را دیگر
گون دید بشیمان شده و گفت :

«نا کرده گناه در جهان کیست بگو ؟ وانکس که گناه نکرد چون زیست بگو؟»

«من بد کنم و تو بد مکافات دهی ! پس فرق میان من و تو چیست بگو؟»

آنگاه بحال اولیه برگشت! صرف نظر از صحت و سقم این قضیه اینطور

استنباط میشود که این قبیل مباحثات از بسیاری از ادبا و نویسندگان شنیده شده است از قبیل «ناصر خسرو» «ابوالعلاء معری»، و احیاناً در اشعار حافظ و صائب نیز دیده میشود.

چند تن از ادبای معاصر را نیز سراغ داریم که افکارشان پیرامون این مبحث گردیده است ولی باید اذعان کرد که ابراز این حرف ها جز نتیجه دو حالت نیست، با اینکه گوینده مانند خیام در حال سکر و مستی قدح شراب خود را برگشته می نکرده و در حال بیخودی مطالبی میسراید یا اینکه بقدری از خود گذشته و واصل بالله است که در حین قرب بالله با خدا دوستانه شوخی میکنند و گرنه صاحب عقل سلیم با مشاهده این همه موجودات کونی و نظام احسنی که در کائنات حکمفرما هست در مقام خرد گیری بر مبدء و منشاء آنها بر نمیآید.

من چون آقای بهمنی را نمی شناسم و نمیدانم این حرف ها را در چه حالت گفته است نمی توانم قطعاً حکمی درباره وی بنمایم ولی اگر در حالت مستی نوشته است که ایراد بگفتار مست موضوعی ندارد و اگر در حال وصل بالله بوده « میان عاشق و معشوق رمزی است - که هم کرویان را زان خبر نیست » و ایراد باو از صلاحیت من خارج است اگر مسئله از این دو قسمت خارج باشد و آقای بهمنی اشکالاتی داشته اند و خواسته اند آنرا در معرض انکار عموم بگذارند باید گفت که این مسئله غامض و فلسفی را آقای سرهنک اخگر خوب تشریح نموده و جواب کافی و شافی داده اند و قریحه صافی و اندیشه تابناک اخگر حکایت ماهی و خشکی را چنان بجا و بموقع خاطر نشان نموده که صد ها نشنه لب معنوی را سیراب و کامیاب مینماید دنیا دار

امتحان است و هیچ چیز در عالم وجود؛ باطل و باطل نیست سختی و شادکامی زشت و زیبا، گرما و سرما و بالاخره چیزهای متضاد لازم دارد اگر خداوند همه چیزها را خوب می آفرید خوبی قیمتی نداشت و برای آسایش ارزشی نبود، فضیلت ترحم هنگامی آشکار میشود که ناراحتی وجود داشته باشد انوای شیطان باعث میشود که ما خدائی را هم بشناسیم و بحکم (تعرف الاشیاء باضدادها) هر چیزی را بوسیله ضدش استنباط کنیم تا تیرگی و ظلمت را نه بینیم ارزش نور آفتاب را نمی توانیم بسنجیم اگر دنیا خیر محض باشد و شری در آن نباشد ما خود را نمی توانیم بشناسیم و اگر خود را نشناسیم از خدا شناسی که منظور کلی و موجب عمده ایجاد است باز خواهیم ماند.

«عبد الصمد مولوی»



(۱۸۶)

تهران: نظریه آقای قویم (قویم الدوله)
«عکس سمت راست»

«اسرار ازل را نه تو دانی و نه من»

«این حرف معما نه تو خوانی و نه من»

«هست از بس پرده گفتگوی من و تو»

«چون پرده بیافتد نه تو مانی و نه من»

«شیخ ابوالحسن فرقانی»

اگر درین عصر و زمان که مظاهر

تمدن مادی غرب از علایق روحانی

کاسته، شاعر جوان شیراز منظومه‌ای

بعنوان محاکمه با خدا سروده و مشیت



بازلی را مورد چون و چرا قرار داده و از روی ساده لوحی بر اسرار خفاقت

و نظام عالم اعتراض کرده است؛ شگفت نیست الابد لمن کان به سوال ان یسئل

در قرون اولیه اسلامی که مشعل روحانیت فروغ کامل داشته کسانی بوده‌اند

که قدم را از این مراحل فرعیه فراتر گذاشته صاف و پوست کنده در اصل

سخن رانده با منطقی قوی در مقابل متکلمین بزرگ اسلام به نفی صانع پرداخته علناً

گفته‌اند که: این جهان را صانعی نیست بلکه افلاک و اقالیم بخودی خود پدید آمده

و باقتضای طبیعت متکون شده‌اند اشیاء را موجودی علیم و صانع حکیم نیست.

بشر از اقدم ازمنه که قوه ادراک و استنتاج و قیاس پیدا کرده است خود را در عالمی

که دارای ظواهر مختلفه است دیده و با صرف زمان مواجه شده شروع

نموده است که از خود پرسد چرا؟ و از کجا؟ چه: عالم را در مقابل

خود معما و لغز دیده و در مقابل حل آن بر آمده است.

«سن برنارد» مگوید: «شك نمك عقیده است».

آری شك ابتدای یقین است و آن اساس فلسفه ایست مبنی بر سؤال چرا؟
با اینکه : « اسرار حقیقت نشود حل بسؤال » .

بشر در عالم اسرار زندگی میگذرد . بشری که از شناسائی گلهائی که
دارای تر کیب ساده هستند عاجز دارد و بکنه ذره محقری نمیرسد چگونه می
تواند از عهده کشف اسرار خلقت و فهم ازلی ابدی غیر محدود برآید .

« چون تو نرسی بکنه يك ذره تمام جان را از قصور خویش حیران چکنی ؟ »
« تولستوی » فیلسوف نامی روس میگوید : « آدمی برای فهم همه چیز خلق
نشده زیرا که اشیاء قابل فهم لایتناهی است . »

با اینکه فلاسفه بزرگ هم در « اسرار خلقت » متحیرند عبث اشخاص عادی
افکار خود را در کشف علل مجهول و طبیعت و حل این مشکلات لاینحل مشغول
بلکه مشوش میکنند . چه : این مشکلات و شکوک مباحثی هستند : کاملاً علمی
که علاقه چندان و تأثیر مهمی ، در واجبات و ریش زندگی انسان ندارند .
بر ما است که بصفه يك انسان عاجز مجهول باندگی از معرفت در مقابل
توده های مجهولات طبیعی و مکتومات اسرار الهی قانع باشیم شاید در آینده
نزدیک یا دور اولاد ما یا اولاد اولاد اولاد ما روشنائی و هدایتشان در راه
ستقصای این حقایق و استطلاع این اسرار و کشف علل مجهوله بیشتر از ما
باشد . ولی فعلاً ناگزیریم از اینکه بجهل عمیم خود اعتراف کنیم .

عارف ربانی شیخ فریدالدین عطار درین معنی فرموده :

« می بنداری ، که جان ، توانی دیدن ؟ اسرار همه جهان ، توانی دیدن ؟ »
« هر گاه که بینش تو گردد ، کامل : کوری خود آن زمان ، توانی دیدن)

« نیوتن » فیلسوف و ریاضی دان نامی انگلیس میگوید : انسان با کمال
عرفانی که پیدا کرده و اکتشافات مهمه ای که نایل شده حال بچه کوچکی
را دارد که در کنار ساحل مشغول بازی و جمع آوری صدف های مختلفه و
گیاه های غریبه ایست که امواج خروشان بیرون افکننده و پیوسته بحر بی پایان
حقایق در جلو ، او محو ، ل است :
« ع ، تویم »

(۱۸۷)

آبادان: نظریه آقای ناصر اعتمادی سرودی

(عکس صفحه ۳۷۱)

«فرشته‌ای که وکیل است بر خزان باد: چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی؟»

ما در روی شاخ گاوزمین نشسته‌ایم و بخوبی خود؛ جهان‌داری نموده و زندگانی خود را در همه چیز، اثر میدانیم و گاهی نیز برخاسته و در اطراف محیط خوش جولانی داده و به تکاپو مشغول میشویم اولی اگر از این گاو بزرگ سوالی بشود؛ از نشست و برخاست ما چیزی نفهمیده و این بود و نبود محقر انسانی برای او غیر محسوس و یکسان است. صحبت در سرزندگانی مادی است، اساساً بنیان وجود خاک‌کی اگر در نظر گرفته شود تمام فراز و نشیب‌های دنیا بدیده انصاف صاف و هموار مینماید.

خلقت را حکمتی است که دست فکر بلند بآن نمیرسد زیرا چنانچه همه میداند قوه نامحدود فکر به ابدیت محدود است و حکمت خلقت نیز در ابدیت محفوظ میباشد. آنکسی که به ابدیت برسد و سپس از ابدیت حکمت خلقت را بدست بیاورد کیست؟ ...

و نیز این مسئله واضح است که هرگز محاط بمحیط نمیرسد هرچقدر هم بالا برود... کثیر الاضلاع هرگز بدائرة نمیرسد و بشر هم اگر موسی

کلیم الله بشود «الله» نخواهد شد. پس از اینقرار برای ما امکان پذیر نیست که

باسرار خلقت بی ببریم فقط در یک صورت بسر منزل مقصود نزدیک میشویم و آن اینست که از عالم مادی قطع علاقه نمائیم غرض از قطع علاقه، سستی و انکسار در امور مادی و همیشه ظاهری نیست زیرا بدون معاش معادی نخواهد

بود بلکه فرموده سعدی که میگوید .

« تو بر تخت سلطانی خویش باش باخلاق پاکیزه درویش باش »

مقصود آنست که با وسعت معیشت که قطعاً باید برای آن سعی نمود باشیاه و اسباب و تجملات صوری علاقه‌مندی و دلبستگی پیدا نکنیم . دنیا و مافیها را کوچکتر از آن بدانیم که فکر ما را بکم و بیش خود محصور و محدود نماید و خیال ما را در تمام مدت عمر بخوبیشتن مشغول کند چنانکه گفته اند :

« غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد، آزاد است »

جسم باید برای روح کار بکند و در مقابل آن فانی بشود فکر نیز نماینده قوه روح است در عوض این چون و چرا های بیهوده باید از طرفی بدن خاکی را بکار واداشت و از جهت دیگر سمند را عوار فکر را بجولان در آورد تا ساعتی تفکر را از هزار سال عبادت بهتر دانست و بدین وسیله زمین را در زیر نگین گرفت و آسمان را بچنگ آورد آنوقت همین انسان ضعیف نالان که در گوشه‌ای افتاده و چون و چرا میکند از سمتی دل دریا و شکم خاک و هوا را میشکافد و از طرفی به آنجا میرسد که بجز خدا نه بیند .

« بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت !!! »

چقدر باید از حضرت (سرهنک اخگر) شاعر شهیر متشکر بود که معمای بزرگی را در طی سه مثل ساده و آسان بیان فرموده اند گفتار (سرهنک اخگر) نماینده يك انسان متین و با قدرتی است که در عین حال بناچیزی ماده و صورت خویش اذعان دارد و سرود آقای بهمی تر جمان دلی جیون و هراسان است که با بازوی از کار افتاده و ضعیف هنوز ندانسته است که برای وجود خاکی ما طبیعت قدر و قیمتی قائل نشده و نخواهد شد .

(۱۸۸)

تهران نظریه آقای احمد ناظرزاده کرمانی

(عکس سمت راست)



خر دزبده مخلوقات آفرید کبار و گرامیترین

موجودات است . چندانکه این ودیعه گر

انقدر فزونی یابد بر شرف آدمی افزوده

میگردد و در برابر بزرگی خرد هر چیز

خرد مینماید ، اما شگفتی در این هست که

هر چه خرد کمال پذیرد در «راز آفرینش» در مانده تر میشود چنانکه سرگردانی

دانشمندان جهان در این مورد بیش از ما مردمان نادان است و آنانکه موشکاف

و خرده بین بوده اند بمراتب در «اسرار خلقت» زیاد تر از دیگران فرو

مانده اند و خوشترین گواه این دعوی اعترافات خود ایشان است که بگوش

هر کس رسیده و همه از آنها آگاهند .

یکی از بزرگان جهان میگوید : «در روی هر چیز باید يك علامت

استفهام گذاشت ...» این سخن نکته ای پر بهاست و برآستی شماره اسرار

گیتی بیش از تصور ماست .

من در داستان کوتاهی که هنوز فرصت انتشارش را نیافته ام ، درباره

کسیکه در «راز آفرینش» نیندیشد چنین گفته ام :

«... سرانجام کره زمین را علامت استفهام بزرگی می یافت که در فضای

لایتنهای بهیچ آویزان است ! ...»

او نیز با دست لرزان تردید در کنار این حلقه استقامت عظیم، علامت

تعجب بی انتهای رسم میکرد و از سر این اندیشه درمیگذشت ... «

این بدبختی است که چون خود جهان معمائی لاینحل باشد امور آن نیز اسراری درهم و برهم خواهد بود و به همین جهت معلومات آدمی هنگام سنجش با مجهولات وی سخت ناچیز مینماید و با آنکه فکر بشر قرنهای متوالی در برده بر انداختن از روی «راز آفرینش» کوشیده، امروز سود و کوشش او تقریباً سرگردانی و دریافتن ناتوانی اندیشه خویش است.

چنانکه گفتیم اسرار گیتی بشمار است و تعداد آن امکان ناپذیر، از جمله این اسرار یکی که از دیرگناه آدمی را گرفتار حیرت داشته و همچنان خواهد داشت راز اختلاف افراد بشر است در نیکبختی و بدبختی و رنج و آسایش و درویشی و توانگری و گمراهی و درستگاری و ...

من چنین می بینم آن روز که آدمی بیگانه‌ای آفریدگار بی برده و این حقیقت را دریافته که آفریننده همه موجودات یکی است همانند چون و چرا در کار وی آغاز و در گله و شکایت را باز کرده است و فی المثل همینکه چشمش بعتاب تیزی افتاده است که در زیر گنبد نیلگون آسمان پرواز میکند، بیدرنک از خدای خویش سبب بی نصیبی خود را از بال و پر پرسیده، یا اگر پلنگی را مشاهده کرده است که بچاکی بسیار آهوئی را درهم میشکند از کندی خویش شکوه بدرگاه آفریدگار خود برده است.

در شبهای تاریک که هر اس از ظلمات سرا پایشرا فرا گرفته و آسایش خاطرش از میان رفته خدارا در آفرینش شب از روی گستاخی سوزنش کرده و ... با نیرو پذیرفتن اندیشه آدمی و بی بردن بتفاوت افراد، سرگردانی او فزونی یافته و دامنه حیرت و ناشکیباییش وسیعتر گردیده و بر شماره پرسشهای

او افزوده شده .

هر که مدعی باشد در همه عمر هیچگاه گرفتار شکنجه این اندیشه نشده
گه از کجا آمده و بکجا خواهد رفت؟ چرا بین او و دیگران اختلاف است؟ چرا
بسیاری از او نیکبخت ترند؟ آیا در کار خویش مختار است یا نه؟ چرا پیوسته در
راه زندگی خارهای اندوه ورنج پای تن و جانش می خلد؟ و . . . دعوتی
باطل کرده است بویژه که آدمی در وقت بدبختی میکوشد تا دیگر برامشول
قرار دهد و محنت خویش را از سوی دیگری داند .

تنها بیک وسیله میتوان از رنج این اندیشه های جانگزای خود را رهائی
بخشید و آن ایمان آوردن بعدل و حکمت آفریدگار است قفل زبان آدمی
در کار خدا اعتقاد بعدل و حکمت اوست و بس . . . اگر کلید تردید این
قفل را گشوده دارد حاشا که آدمی بیاری عقل قادر بحل معما گردد و آسان
سر تسلیم فرود آورد اما همینکه خدای خویش را دادگر و حکیم دانست
از روی ایمان اعتراف میکند که خرد او در ادراک مصالح آفریدگار
نارساست (همچنانکه بیشتر بلکه همه قضاة محکمه ای که در آن « آقای
سرهنگ اخگر حاکم » و « آقای بهمنی محکوم » شده اند از روی همین

عاده حکم صادر کرده اند) و کسی حق ندارد در کار او چون و چرا کند
چه ؛ از بنده ضعیف جز ستایش و سپاس « قادر بیچون » شایسته نیست و از این
روست که برخی نیکبختی انسانرا در اعتقاد کامل بخدا و پیروی گفتار انبیا
دانسته اند . این است آنچه بنظر نویسنده این سطور میرسد و در پایان این
سخنان نمیتوانم لب از تحسین شاعر با کدل ارجمند « آقای سرهنگ اخگر »
فرو بندم و او را که سرو جویبار آزادی است در صفای باطن و لطف سخن
تبریک نگویم .

« ناظر زاده کرمانی »

(۱۸۹)

تهران: نظریه آقای نامور

«عکس سمت راست»

«جنک هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه»

«چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

باور کنید اگر اختیار قلم را میتوانستم

بدست گیرم برای اظهار نظر در پیرامون

«بیچون نامه اخگر» جز این، شعری

نمیگفتم، بیهوده در این میدان پر از

اسرار داخل نمیشدم، در تاریکی قدم

نمیزدم و بحث در نظام و لایق نظام و مباحث بر بیچ و خم را بفارغ البال تر و

داناتر از خودی واگذار میکردم

چهارچون کرد؟ جایی که پای دل در میان است عقل سپر می اندازد: این

دل هوس باز نمیتواند بیکبارگی از هوس خود نمائی دست بردارد و بمتابعت

طبیعت خیره سر خود نما بما بگوید تو نیز درباره آنچه که ندانی چیزها بگو،

فلسفه ها بیاف، دلیل ها بتراش و برای اینکه گفتار خود را بر اساس برهان

استوار سازی با الفاظ بازی کن: آخر از دیگران نه کمتری!

ولی در پیرامون مطلب و موضوعی که با همه کوششهای ما هنوز در لفافه

های پرده ابهام باقی مانده و سراسر آنرا تاریکی فرا گرفته چه میتوان

گفت؟ گمگشته ای که خود در این وادی پر مخافت سرگردان است، اطراف

وجوانب او را تاریکی فرا گرفته و در هر قدم پایش بسنگی میخورد، میلغزد



و راه بجائی ندارد چه راهی بدیگران نشان تواند داد و چه رائی تواند زد ؟ چیزی که مسلم بنظر میرسد ، داستان روح ، خدا ، دین ، از لیت ، ابدیت ، نظام و لایظام بقدر عمر نوع بشر در سطح زمین کهنه و باستانی است . انسان نخستین در مقابل عوامل گوناگون طبیعت ، باد ، طوفان ، صاعقه ، زلزله ، روشنائی و تاریکی جز اسرار و رموز چیزی نمیدید و چون چراغ عامی در پیش نداشت که در پرتو آن جائی را تواند دید دست بدامن تخیلات و تصورات زد . آنچه در طبیعت میدید آنرا بدست خیال میسپرد ، شاخ ها و برگها بر آن می افزود و نارو بود جامه دیانت رفته رفته بهمین ترتیب بافته شد و اساس آن بدینوسیله استوار گردید . در آغاز کار نتیجه تبسع و تفکر وی این شد که برای هر يك از مظاهر طبیعت الهه ای قائل گردد ولی بعداً که فکر و دانش بشر تلطف گردید موضوع خدا و دین نیز از حالت خشن سابق بیرون آمد و بالاخره در اثر تحولات و تبدلات زندگانی و تمرکز حکومتها همه آن خدایان و نیمه خدایان بیک خدای واحد قادر غیر مرئی مبدل شد و فلسفه ادیان بدین نحو بطرف تکامل رفت ولی در هر حال موضوع آفرینش برای نوع انسان جز بیک معمای رموز که عقل ما قادر بکشف غوامض آن نمیباشد چیز دیگری نبوده است .

ما بشر قرن بیستم با کمال غرور و خودخواهی ادعا میکنیم که اجداد ما در ظلمت جهالت بسر میبردند : زندگانی آنها را تاریکی موهومات و خرافات فرا گرفته بود : از طبیعت و اسرار طبیعت در خارج از دایره تنك و كوچك محسوسات چیزی درك نمیگردند و نمیفهمیدند : ما بر عکس در دوران تمدن و روشنائی بسر میبریم : فروغ علم تاریکی زندگانی ما را بر طرف ساخته ، بسی چیزها از طبیعت میدانیم و بسی غوامض کشف کرده ایم

ولی با وجود همه این « منم » ها باز باید اعتراف کنیم که از معمای زندگی و « اسرار آفرینش » چیزی نفهمیده و مجهولی را معلوم نساخته ایم :

بشر از آغاز پیدایش خود را در مقابل رموز و « اسرار خلقت » عاجز و ناتوان دیده و در هر حال نتوانسته است از اظهار تحسیر خودداری کند و بالاخره صواب آن دیده است که راز دهر کمتر جوید و گرد اسرار نگردد زیرا فهمیده است که : « کسی نگشود و نشاید بحکمت این معما را » هر قدر دانشمند بوده باز بنادانی خود اعتراف کرده و فهمیده که با همه دانائی نادان است ، « این دور که در او آمدن و رفتن ما است نه بدایتش پیدا است و نه نهایتش : هیچ چیز نمیتواند بفهمد و اطراف او را همه علائم استفهام فرا گرفته است . امروز هم با آنکه دم از اطلاع و آگاهی میزند و مدعی است که اسرار زندگی و رموز خلقت را فهمیده و نظام جهان را شناخته و برای اثبات این مدعا دلیل ها میتراشد و شعرها میسازد باز بدون اینکه خود متوجه باشد از روی کمال تأثر و تأسف مینالد و فریاد میزند :

« که با اسرار خلقت کس نشد جفت بقدر عقل خود هر کس سخن گفت »



انسان که در دایره محسوسات مقید است چون این همه افراط و تفریطها و تضاد و تخالف ها را در کار گاه آفرینش می بیند زبان با اعتراض میگشاید و چون اسیر احساسات آشفته خویش است هر چه می بیند آشفته و مشوش بنظرش میرسد زندگی را کلافه ای سر در گم می بیند ، در کار جهان چون و چرا میکند ، دم از نظام و لایق میزند از خلقت گریز داندان در مقابل گوسفند بی زبان ، نیاز نیازمندان در مقابل ناز بی نیازان ، عجز ناتوانان در مقابل قدرت توانگران شکایت آغاز میکند و کار شکوه را بجائی میرساند

که در عدل و انصاف خدائی که همه این شوریدگی‌ها را زیر سر او میداند تردید میکند: با کمال یأس و دردمندی بخود می پیچد و در بحر تعبیر غوطه میخورد.

در مقابل اینهمه تعبیرها و دردمندیها قوه وهم و خیال بحد انسان برخاسته و بصورت عقاید دینی وسیله تسلی و تشفی قلب او را فراهم میسازد و میگوید جهان و کار جهان سراسر نظام و ترتیب و آنچه هست مبتنی بر حکمت بالغه خداوندیست. ما که از سر امکان آگه نیستیم حق چون و چرا در مقابل کار جهان نداریم. اگر کثری و کاستی در این دستگاه بزرگ می بینیم خطا از خود ماست زیرا بر قلم صنع خطائی نرفته و این فهم ناقص ما است که قاصر از فهم اسرار حکمت الهی است.

«ترا فکرت به حکمت آشنا نیست بکار حق تو را چون و چرا نیست» ماهی خرد که در اعماق دریای بیکران شناور است از اسرار آن چه آگهی دارد؟ ثانیه گرد خرد و ناچیز از انتظام دستگاه ساعت چه میداند؟ مانیز در دستگاه بزرگ آفرینش از یک ثانیه گرد ناچیز و در دریای با عظمت و بهناور خلقت از یک ماهی کوچک بزرگتر و مهمتر نیستیم. پس همان به که دم از چون و چرا نزنیم و بیهوده در آنچه که فهم آن فوق عقل و ادراک ما است دخالت نکنیم.

«چو آگه نیستی از سر امکان مکن چون و چرا در کار بزدان» زیرا همه ما بیخبرانیم. همه از اسرار امکان غافلیم و همه راه و رسم برهان گم کرده ایم:

«همه غافل چو تو ز اسرار امکان همه گم کرده راه و رسم برهان» ولی این پاسخ که مانند زندگانی مرموز ما مبهم و اسرار انگیز و سر

در گم است حس کنجکاو بشر را اقناع نمیکند. اینگونه استدلالها که بر روی اساس اوهام و تصورات و خیالیات استوار است چراغی در پیش پای انسان روشن نمیسازد و مجهولی را معلوم نمینماید.

با همه آنچه که گفته و رأیهای که زده ایم بهیچوجه توانسته ایم پای از دایره الفاظ بیرون بگذاریم و این الفاظ مسجع و مقفی و شیرین نیز با همه زیبایی و فریندگی توانسته است بما حقیقتی نشان بدهد و ما را از طلب برای وصول بحقیقت بازدارد و در مقابل روح ناراحت و مضطرب ما که پروانه وار میخواهد بدور شمع حقیقت بگردد ولی هیچگاه بآن نرسیده و تنها بال و پر خود را می سوزاند سدی پدید آورد.

چون از این خیالیات و اوهام شاعرانه طرفی بسته نمیشود انسان ناگزیر دست بدامن علم میزند بدینوسیله یکی از هزاران مشکل را حل میکند و باین طریق دادی از روزگار میگیرد.

علم برخلاف احساسات با تخیلات شاعرانه سروکاری ندارد. با همه لطافتها و زیباییهایی که برای این اوهام معتقد است باز نمیتواند از آنها قواعدی برای حل مشکلات زندگی استنباط کند و بدون اینکه بمعارضه با آتش برخیزد خود راهی جداگانه در پیش میگیرد، بتأمل در جهان و کار جهان میپردازد: از این تأمل تجربه ها بدست میآورد: این تجربه ها را بدست عقل و استدلال منطقی و حسی میسپارد: تجزیه و ترکیب میکند و کلیات قوانین زندگی را بدینوسیله بدست آورده با جزئیات منطبق میسازد.

برای اینکه مطلب روشن شده باشد مثالی بزنیم:

احساسات بشر از مشاهده افراط و تفریط های زندگی بجوش میآید: از اینکه می بیند نعمت منعم دریا دریا و محنت مفلس کشتی کشتی است از

اینکه مشاهده میکنید یوسف با همه پا کدامنی و پا کدلی در چاه زندان اسیر و شاید زندگانی بکام نا کسان و ناپاکان است ، از اینکه مینگرد مکافات جرم و خطای پدری را فرزند باید بیند متأثر میشود و چون اسیر خیالیات و اوهام است راه حل را نیز در همین خیالیات میجوید و باز همان جواب سابق را می شنود که میگویند :

« جهان چون خط و خال و چشم و ابرو است »

« هر چیزی بجای خویش نیکو است »

همین است و بس ، بیش از این دم زدن و چون و چرا گفتن فضولی است علم برعکس علت اصلی این امور را در خود قوانین طبیعت جستجو می کند . اگر بای انتقال مرض در میان است دست بدامن سلسله علل امراض زده و طریق این سرایت و انتقال را بدست میآورد . برای اینکه مسبب واقعی افراط و تفریطهای زندگانی را بداند بسوابق تاریخی حیات اجتماعی مراجعه میکند و آنرا با اصول علم الاجتماع تطبیق میسازد و در نتیجه قانونی کشف میکند و سرانجام نشان میدهد که جریان زندگانی ما متکی بیک سلسله علل قطعی و مبنی بر قوانین قهری طبیعت و موافق با نوامیس حتمی زندگانی گذشته ما است .

با همه اینها باز احساسات انسان که گوئی طالب مجهول مطلق و شیفته اسرار و رموز است دست از سر وی برنمیدارد و میخواهد شاهباز فکر ترا در ماوراء محسوسات پرواز آورد و در جو لایتناهی سیر کند و از مبده و غایت آفرینش روح ، خلود و امثال این الفاظ چیزها بفهمد . در این جا دیگر کمیت علم و دانش لک میماند :

در این مورد اگر انسان اندکی منصف و کمتر اسیر خودنمایی باشد به